

دردت که از روی مشیت	محمّد کشتن پیوسته
کند از کرد و بکار فیهی	ای صفت کشتای مشکلی
بر عشق و جنون مرعده	جنون بلا کشتن و دوا بسوزد
ای کعبه روان عمری بگذرد	کاشب زخم پیش بدو قافله
بنا بسید و قدر و شری کشتن	کز چار کنا بیت روی سندا
تا یک مشت جانیم اگر رخ بجا	نور شبیه طور و چشما
کنیم هم عشق بر کس کشتن	قریبه ز دوست دل چو سدا
کی قطع در کعبه مقصود تویم	کرنا قدمت نشود راجدا
دوا و عشق درین باد فیهی	کرمت کلمه میکند و غنما
مهر بسکده قبول شده عبادت	دیده بسج عبادت زج عبادت
بر سپهر جانیم و دلا رتبت عشق	با دوست بود نسبت از دهر
شیرین لب عشق و شادان جان	بر دود عشق کز اسند بر شهادت
خیر کج لب جان بخشد از جان	ز دوا بود که کشتن کند عبادت

کرمین در دوزخ است عادت	بسیار چشم و سیم و سحر و جادو
<p>آنکه ز ما در خسته بکاش آفت که دست نهان از خاک زین ساقیان بزم نشین بیا صفت این مرد عشق لاف آواز کرانی غنم چرخ صد گیسو بر او بود و برون خود آسمان سپهر کند در صفا</p>	<p>ای چرخ گیسو جو کردی بر خفا و چرخ و هم خونی که از آفتاب خفته است بر لب و خفا بیکر از بخت و بخت ساز و خیال از باره آفتاب و سیم و سحر بما تو سوی خاکی بستان گیسو فیضی نه سود که شش و شش</p>
<p>جنون عشق بکاشت شراب طبع و بکار و در خطر آب شب فراوانی که در خیال خواب که دل بکاشد و طاعت بکشد آب فرخ شمع که خانه خواب</p>	<p>مرغ باد که عاشق غراب بسیار باره و بستان و توان شب از زرق و خوار و غراب بدور عشق تو ای و در شب عالم خواب است که در گشت و شش</p>

<p>             که کرداری بیدار نه در پیش              که کرداری بیدار نه در پیش              که کرداری بیدار نه در پیش         </p>	<p>             که کرداری بیدار نه در پیش              که کرداری بیدار نه در پیش              که کرداری بیدار نه در پیش         </p>
<p>             که کرداری بیدار نه در پیش              که کرداری بیدار نه در پیش              که کرداری بیدار نه در پیش         </p>	<p>             که کرداری بیدار نه در پیش              که کرداری بیدار نه در پیش              که کرداری بیدار نه در پیش         </p>

چو خورشید کاشمش ملک و چون آفتاب	سویان کجا و نول که زمین را می باشد
که بر روی سبک جهان در خلد باز باشد	و گرای زبسته صورت و رخ خود را چنان
که کتافه باز میان کشش دراز باشد	و چنان ساز برین سینه از بخت است
ده جهان خدای شوقی که کرشمه ساز باشد	و از دین بکجا رحم آید که از کجا بدارم
دم با دماه که دشمن غم زکات ز باشد	صفتی و کریم و بدست هم غایت
بر کفایت پرستی با دین باز باشد	و بهر سوره و نیک بری ای ادم مسجد
که ز شمع روشنی ای که کلاه باز باشد	در شب بخور غنیمتی که است حساست
سیم و مان او ز سیم هر کشیده اند	صورتی که کشیده اند هر کشیده اند
مدی بود که بر سیم هر کشیده اند	بالای چشم بر روی بکین آن خزان
دیدم که صورت تو بر کشیده اند	خردم که کار خانه دل نا اطمینان
آنان که گوید را بر آید کشیده اند	و غنیمت هر شود اند بر کشیده
کمان غریب ز کس داد کشیده اند	ای من بکاک چه کس با این غریب چشم
آدل با این جهان ز سیم کشیده اند	هری که کشیده اند که غریب کشیده اند
هر چه درج ساهه دوازده کشیده اند	نفسی بود که کشیده اند از سیم کون

ای که شسته ز جگر خدا خوانی چیده	وین خود به خسته وین نه سلاخی چیده
یا وادگر نه گفت تو ز طوطای چون	و در هر موی و هر سلسله جانی چیده
جانی فدای کرده و سپیده که می شایم	گر بجان دست نداده ز چالی چیده
در صفت حشر اگر می شنید آن کلام	یا با آنده فکری خویشش چو بانی چیده
سر کوی تو متاسف که باشند در	خارج مانده خسته و بی سرو سامانی چیده
ای بر بیت نظری که ده بزم می گفت	که شود خسته ایام جود و انانی چیده
خفتی که گزشتش ساسی سخن چش که	جز بزمی که نشیند سخته ای چیده
هر چه خسته ای گفتی ز چیده جان بداند	خویشی اگر چه چون خجسته اند بداند
بندگی که تو شاهک و ایراد می چو صبح	و اسیران کجده و تهنش و کربانی بداند
سر بد آن یکسانه میان که چو صبح بودم	آفتابی و خورشید خورشید چنان بداند
چو در شب سحر سر و گرمی بود بداند	چو صبح از غرور خود را کلام بداند
در پیانی که کرد و خط و دل گشته اند	و نیت خط و جیب از خط و کلام بداند
پیش از این خط و خط از خط و خط بداند	این سبب بداند که در قیوم که بداند

ردی سنی و از روز نهای حرمی	شیراز از کشتن خنجر او بخت
<p>دل میطیپدم جنبش با تو س بپایند          بسپاس شده و راهلوه طاکست بپایند          جلد غر و کده کشته با سو س بپایند          آتش زدن شش با تو س بپایند          دزدانم از سو س بپایند          رسوای کونین با سو س بپایند          اکلیل کی و سسند کاوس بپایند</p>	<p>بخت در حرم صندل و سالوس بپایند          سبکبند و دلق با تو س بپایند          بر سر زده از سو س بپایند          کرا و دلق با تو س بپایند          آواز و با تو س بپایند          شیشه و نیکب آیم از طعنه مردم          نقیض و حنجره کبیر سیکند لود</p>
<p>امید دارم و میباید بر غمی آید          زیارت دوم و طرم بر غمی آید          کسی که دستم نازد هم خبر می آید          که خبر جلود او را طعنه می آید          نوید و حسن قیاس شب اگر نمی آید</p>	<p>رخ سسنگدل بر غمی آید          بجان رسیدم و جانان نمی آید          خبر زیاده از غم و از بر نمی آید          خیال و از غم جدا گشت و نمی آید          عهد که کار من از حرم و حرم گشته</p>



سخت گزینان یکیکند که گزینند در گزیده چون هوا در سستی در این کشور که جای از آن هستند چه بر خوانند در این مرغی	در سبب نشو و روز بپایان گزینند در سبب عشق بر خوانان گزینند سبب و تضرع و اچان گزینند مزار چسبند بر این گزینند
حق العسباج که با و جاری آید بجای آن تو که نیاند و جسم بر جام نفس بر آید آن فاصه تو میگویند حق دل برده نفس تو گزینند	هر از آمد نشن بوی یاری آید هر از چسب برده لم از این یاری آید ولی اگر تو نیاند چکار یاری آید اگر ز ناله و جاده سینه از یاری آید
در طاعت است که چندی با یاری شکر از روی تو چنان زده گفتم غمت هر که از این یاری گریه ام بود چنین گزینند من آید یاری آید	می بر آید و نه گزیند از یاری آید می بر آید و نه گزیند از یاری آید هر که از این یاری گریه ام بود چنین گزینند من آید یاری آید
شب علی نه با تو در عالم حسرت کس از تو و سبب کان کس نه از تو	موی شش مرا و در حسرت نه از تو خاند که هر که گزیند از تو



<p> یاد آید زلف و کلاه نیز که شبستان بچشم  نیکم نامش در بار چو میداستم  یون و دی طایفه دل پر آید در ده جرم  سالمه غره بسباب سلامت و بزم  ناتشستم در آتش نوری روشنی شد  حرف مقصود زاده دلق کلک زنجیر  غرض آن بخت کجاست که در عالم شتا </p>	<p> برده شوق تو در سحر جفا می بود  سکاشن شامی دل و آتش زنی بود  بر روی صبر که در حسن که شوقی بود  و که که جمیع ما چون پیدایش بود  که در آتش کلاه هم نور سمانی بود  هر که اگر ز مو او خط سمانی بود  سرو سمان من از بی سوره سمانی بود </p>
<p> بنا را ده در کس بلع مستی کرد  ز خود بر آید در چمن نی سپنم  همه در بسیل پیل پای شاه کل  تو از مقابل سوره سنی و سب آموز  پرو و کل اگر نیست می چرخ غمی </p>	<p> سبا بطر بسیل و ناز و سستی کرد  بنی غنچه که در چوبه سستی کرد  بر سنی است که ستانست پرستی کرد  که با وجود بنده می پای پستی کرد  که غنچه لب قیج بگشاید سستی کرد </p>
<p> خط کاف سستم ازین نویسد</p>	<p> بر سینه بر است کین نویسد</p>

<p> باده گره جبین نویسد  دست ابل آتشین نویسد  بر که شایسته استین نویسد  شکل که در چپین نویسد  آزاد دم واپسین نویسد  از ناز تو تا زین نویسد  اقبال ابد قرین نویسد </p>	<p> من گشته او که نامه قتل  چون خاک شد بقل عشاق  شیره خون بهای عشاق  زینا که قضا گشت کشتن  کر عسر ابد و در عاشق  گو وید نه اگر کار اچون  نعمت هم است که ز دل فریب </p>
<p> با زنده اتم چه سخن میکنند  و در که آن عهد شکن میکنند  زنده خود را که گفت میکنند  و مرگ می چوین میکنند  خنده که آن قهر وین میکنند  غم ز یک چشم زدن میکنند  عشق ترا نازدهن میکنند </p>	<p> بر سخن دوی بر میکنند  ماده و لاز است فنون فیه  بر سینه با غنچه شیدان شین  با که غار زده و کشتن گشته  برق من خرم مرگ کشتن است  آز چرخ شمشیر بهر عمر کرد  نقصی اگر ترک فروین میکنند </p>

<p>             دل ز غم ز عشق دود و دود پس آید              آرد من دود خسته بر باد و رقیب آید              مرغان و کجا که گفت در دل و جان              از سو ز محبت و غمبخت و درد آید              از کس است بسته ام از هر گاه ای              مینویسد بری تا به جسم و کوه آید              ای سحر و دیان گذرید از دل و نفس آید           </p>	<p>             سر که شد سوخته خود و نفس آید              دینست که آتش به خاک و نفس آید              از نوگری عشق ز از سر نفس آید              عیان با ذی پروانه کجا از کس آید              هر کس بسوی کعبه بی نفس آید              زانکه زنده کنم که با کعبه بر نفس آید              کین طایفه می بداند کس آید           </p>
<p>             آتش سیدم که مردم سر بگای می توانم              منم آنیم بین حسد گرایی می توانم              باین خون منسکر گردید منم که می توانم              سوار از اسب اندک فغان می توانم              رقیب و محرم زخم وصال می توانم              زای و عطار که از من زوی می توانم           </p>	<p>             بیشتر که سوار می دانست و پای می توانم              سری بر تن شمشیر آزادی می توانم              هر که خواران حسد از اصلا می توانم              دم بچکانی به آتش می می توانم              بدست دل در خلوت سر می می توانم              کز از محبت و عظمی می می توانم           </p>

برهان سحر اسرار هم نامی ستارم	چرخ کعبه ان کرد نصیری طوطی
<p>شما سخن گفت خاشاک داری گریه  چشمش آن پیش خون بود اگر جاری شد  ویرا اگر چه خون بود و بخاری کرد  صف صفا آید به شمشیر که آری کرد  ماند بود آفتاب چشم غاری کرد  دست صبر است بر سر زده آری کرد  باین سخنانی همه بر این آفتاب کرد</p>	<p>درد خوار است تا دایم سوزی کرد  چشمش از خرابی کرد و آن کرد شد  کعبه در نظر ما گرفتند ترا  چرا کعبه در دنیا همه آید به شد  بوی سرشته که صفا آید به شد  بر سرستی که صفا آید به شد  چشمش از دست باین سخنانی کرد</p>
<p>سایه تو سخن از دل و آردون  چه آرد از این تو سخن چون درون  کعبه درون بر مکتب درون  باین چرخش آن که جنون زد  کعبه آید بر حلق و خون زد</p>	<p>سایه آن که قدر در جهان  کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  باین کعبه کعبه کعبه کعبه  کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه</p>

<p>در نه چرخ کسی سجده کرد شرب عشق جوی از جهان کس</p>	<p>چند کسکه چرخ بچرخانید فری است که بر خاک سر کمران</p>
<p>سایه افروز نور دوست و فرار امید جام می بردست کمر و پا بکشتن که عشرت نور عذر را خواند و امید دامن کار را چون سبزه می باید گرفت بخت از دامن صفت اندو چون شست نصحا امر را از صورت غزل کو شست کام خسته و نبرد دست و فتنی بر کشت</p>	<p>یکد و روزی می آن جام می شست باز دست افشان در آینه کمران و او همیشه لبر و زبانه فرار کرد خرد صد تو بی دامن چرخ می باید هر که دامن لبر و زبانه شست جان آن حمار اگر نبرد تو شست جیدی و نور و زبانه کمر و دست</p>
<p>دشمن دیدار دوست بزم و فراق خود و دلش زلفت دید و پندار عاشق مشتاق که نیکو شست کشتن عاشق بود و بزم و فراق</p>	<p>شیخ بر زوخت چون شجر و در نور و دامن برق و دشت و پندار کرم غلامت شوم و خنده و او همیشه دامن برق و دشت</p>

<p>چو چشم نظری بر من چو چشم سپهر عاشق بی صبر و دل زهر و دین نه حیرت خیزی کشیده زردی نظسته</p>	<p>کمر نظری بر من کمره صدف بس که بخور حیا روی تو مستور در نه نیز یکس من صبر از دور دور</p>
<p>کر که کشید جبهان برده و دیو دست بر سر زدن نامه چو سیج روی برین کو خنجر هم زمین زده اگر آتشش افکار چنین است تو ای که در سر کوس مثل سپهر زنی جید و صفت بر دهن آگاه سپهر زنی چون کیم چاه بل سخت بکوه بافتی</p>	<p>از که که کرد دل سوخته من گشته سر که سپهر ان است بگردن کرد شماران که بر اینجور تو کوس کرد دوستان زود بکام ال شمس کرد چه شد که کشی چند حسین کرد چون آو کس آن غره پرین کرد کر آن آینه بید که روشن کرد</p>
<p>شعشع خرمی پروانه نیم برده رخسار بهشت این غزلنی پاک کوا چون بروی تو کم گشت چو حاجت برده</p>	<p>این عاسی است که مرغ زده برده چگونه نیست که بر جبهت جسته زده سر که از دور که گشت بخت زده</p>

<p>شوق من می شکند سر که سیر بران بگذر ای نه الهوس از حق که آن بخت بحال منده می تو شخصیت که از جا بزد چون ز بهر قیضه زین دراک و اورد عشق</p>	<p>آه ازین بت که بخت که که فرزند شاید سیریت که بر صید محو نرند چشم بی یک تو مستی است که سوز ازو منند از او ای که ازو سوزند</p>
<p>اگر درم پی عشق را پامید زود بر خیمال تو مرثب زود و خوابید بسیار زلف و دختکم شود دل مردم در دمسید عاشق که نشناختند سری بیج نسردیون نماد ز یاد ز دست رفتن دل بر می سید عیار است شاید به سیر بر د چشم او دل نشینی</p>	<p>اگر نظرس که ازین نگاه میدرد که درو پیشتر ازخو ایجا میدرد مر اکلان که از دنیا میاید زخوی گرم تو ز لبس که آه میدرد ولی زمارک که درون نگاه میدرد که روشنی ز شبستان ماه میدرد چه منند وی که بدو را میاید</p>
<p>بخت است چو آن نالین خرم کند بخت خواهر اما زین که بخت کند</p>	<p>جای تو ناله او دود جلوه نام کند بخت که بخت که بخت کند</p>

در یکسید ز شوق که یار اگر نیست	در روز قیامت بود و شکست
تویی که بید قیامت تو نه بگو چنان	قیامتی اگر از غمزه تو و نام کند
چون که بسپارد خیر صیدون زد	قیامت بشمار کی ای مقام کند
نشان روز قیامت خایم دور	اگر غمزه خونریز قتل عام کند
چون که تو از پاکستد قضی را	بشمار کار قیامت کرد نام کند
از طرأ مرزبان هست من با کسند	سند و نه به نام که نام با کسند
و بهای غنی سینه بکینه روی است	ز رسم که از گشت ازین در کسند
نرم جان چه سبکشی از دست من باد	در رشته سید یکبار در کسند
خون شد دل من از پی صیبا و شیشه	از دست بان آهوی تا در کسند
چو عین تو ام هستی ماند چون گم	اگر آن غش هم از من چادر کسند
از هر قصه من چون نه سیر بر گشت	دار و چنان کشیده که سواد کسند
قضی بعد مسدودان بنده دل	کین رشته اوست که کسند
نوشته اندم که با یک در انبی بود	از محل نشینان سده ای بود



از صبح چو ایت سبیل در شد	ز آوج سعادت حاسی دایم
بیشتر چون بزم عشرت بیدار	که آلوده خون نواهی بر آید
همیشه در آید و انگند و برنج	سبب داد که انجان ز جانی بر
بر دست مردم تیغ و خنجر	ز دست کسی که بهره عای بر آید
دست جلوه گر باد که خوش غری	بکجا چون تو کلگون قیامی بر آید
ز نیشی غم که در ملک سنی	و قفسی سایه از کد اسی بر آید

  

که کسی که خودی تو جهان تشنه	تو باین غمی توانی جهان تشنه
بهر عشقت ز جهان جهان بخت	بر آن خست و گران با گران تشنه
و که از تشنه به سینه می رسد ز	دشمن بود که در جان به جان تشنه
شیخ و خوار تو که رفعت جهانی بچوب	کز چراغی به چشمه توان تشنه
چون بر زود خست تیغ شمشیر براف	خویش اگر شمشیر بران تشنه
نزد که با کوسه با زار محبت چاکر	رفت پر خست خوار و دکان تشنه
دینی از شوق به روزم کشت که حتم	دستم به چاه زار زبان تشنه

در این کتاب  
در بیان  
در بیان

طیلسه چه سو که کار نام طیار و طیاره  
در این کتاب که از کار و طیاره  
نیمه میر حیدر و طیاره  
چه طیاره و طیاره که از طیاره  
در این کتاب که از طیاره  
کسی که از طیاره

در این کتاب که از طیاره  
در این کتاب که از طیاره  
در این کتاب که از طیاره  
در این کتاب که از طیاره  
در این کتاب که از طیاره  
در این کتاب که از طیاره

در این کتاب که از طیاره  
در این کتاب که از طیاره  
در این کتاب که از طیاره  
در این کتاب که از طیاره  
در این کتاب که از طیاره  
در این کتاب که از طیاره

در این کتاب که از طیاره  
در این کتاب که از طیاره  
در این کتاب که از طیاره  
در این کتاب که از طیاره  
در این کتاب که از طیاره  
در این کتاب که از طیاره

بازور غمده فریب تو فتنه نعلی	آفته دور دور تو بهر بستر خون نعلی
غصه بر اهرمان بره مشت نعلی	مرغ در این شاخ طاعت که نعلی
مش در بزم از یک آن است	که بیدار که از منزه خون سینه
سرده سینه که زن که نکست نعلی	ایت در حینه که کم خورده نعلی
تافتش در نوم روز بر روز نعلی	شد از تاب به سینه که نعلی
که یکی بر حق عالت که درین نعلی	غزل سپید از ناله ناله نعلی
فنی هست ازین چشم دل خنجر	همین تست که پرده دور نعلی

زمران که نام که گوئیستی کرد	بر قافله عشق سپیدی کرد
نرمه باو زین ناله اقبال بریا	که گل نام از دیار خود ست کرد
که اشتن جوئی باده و نمرت بود	براه قتل فرستند ابلهی کرد
حداکث ان مقامت عشق افکند	که این گل بقاء زن سبکی کرد
بگو ناله شبیکه حبیبان کردم	که در میان تشبیه سوگی کرد
پیار ساقی از ان شمع راه که نعلی	ناله آن که گوئیستی کرد
در آیین جوی کشش بجهان	سوی که جوهر ان خوشی کرد

نور حیات یعنی رسالت الهی  
اجازه کرم سید ششش کوزه

شرب در کرم اعتماد بگیرد	من که نزد کرم کمال بگیرد
از نقطه اول من مش خالی بگیرد	کی که نزد کرم پوشیده
از سر سیه جود خالی بگیرد	اگر سری حکم روی بخند
از شیشه شیشه خالی بشال	پای کرم از دست پاک
از زلفه زلفه آبل بگیرد	بر آفتاب من کرم رسیده
درین جن سر از زلفه منال	تست برده از آن جود کرم
دی کرده نسیم شال بگیرد	ببر میگزود فیض از دود کرم

گلشت نغمه بانی بگیرد	ای کائنات که کل منال بگیرد
در بر کوزه خالی بگیرد	اشران شکاری تو در کوزه
خود را بهشت منال بگیرد	در اینجمن توله دوزخ شید
کل در پله کوشا بگیرد	نقد کین تو بدارت
بر تافه حیات بگیرد	از آن منور رود شیکر

<p>د چشم من اقبال گیرند یک آه زدن محال گیرند کز آله مرغ غالی گیسو نه</p>	<p>آدم کس می گنج این رحمت کاریم بستن کسیت باغ بشناس بر هر کلک یقینی</p>
<p>تا دل دویه در ابد از آفرین کز حقیقت دور جهان در بحر هر که آید بپسید در آید باز کلکون نکود رنگ و تار و رفته بر بر روی نه ازین قاعده باز آید عاشقان را بوس بر سر ناز آید یازده ناز که در جام نیب ز آید</p>	<p>در ازل منده نه ایستاده آید بر کشتن است که در زلف جان خدا را سر که گرم است که خسته حقیقت را حق فن یکد ازین کردلی کم شود از سطر عشاق حسن با عشق و بیعت که در فنا نیستی اندوه کند که به دست کرده</p>
<p>کز نور پندش می نور شیشه افسوس ز تو غمده امید فرود هر که بود به کام با همیشه فرود</p>	<p>چون نور از لیل بر دل چاه به فرود کز سینه مشتاقان از غم یکد از زیر و در آفتابی بر ما چرخ آید</p>

<p>بارش تو ام که سینه گشاید چون سبزه سازد در غلخه بزم یعنی بر لب بزم در دل این</p>	<p>کزی بزمین چون سپید شود قانون نشاء از کف نهاده شود کز نایزه کلکت پدید شود</p>
<p>دین دیار که می شکریان بستند بر کجا کشیده نه چرخه جگری که دم سنگ پست و دم که شتاب بخش ترانه نون و دین دارند توش آن غلام که در جهان گشته بصفت شافی ایوه جان کران فراق و شسته الماس یکشد ز کفر به انگیزه یکن مش بر نکان یام دوست نشین نام راه بری نفس سوز که در خان این چنین</p>	<p>که باوه پاکت آهسته دین کزت رسته آه انگری بر که شیشه دل او را به تو بر شکست یکم شده کنی موبدی خسته از دیده در دل اندول بیه بر بلو کاری تو ز ترال بیکه شده در خون و در دل که بونهای گرم و خوشد که بر خاسته نهشته که طایران حرم نرین زبیده خواهید سر آینه و بماند بینه</p>

بر سر ابل غلام بر شش بستند	که با بکزه دل خنده بر بستند
رسیده بدو سر شاهان نام او	خواب آید چرا از بیدار بستند
بر می خفته آن درای امج کو	که بر بنامینا افتاد بر بستند
صلایند تا شایبان عالم را	بهر حسن کو این خون بستند
ز کار غمزه زنون چاکس می	به دیدار که دریدند بستند
روی کینه دل نیست با بکزه از	اگر مشکه های غمزه شکستند
نزد که او هم و لغزید مکر است	که بر کسبند دران طبع بر بستند
بخاک او جوینی خسته پادشاه	بر سر پای که با افتاب بستند
بهی خاک ز جام نشاء بستند	پیر جود که ذرات کون بستند
بنار شعله عشق است غمزه بستند	نفس که خسته در غمزه بستند
در ستان سخن سر به انداخته بستند	او نیست این که ز غمزه بستند
باز بسید ابل غلام باز بستند	اگر ز کینه طاعون باز بستند
من که در تخت نازاد روح بند بستند	جان را نشاء می کشد دای بستند
یک که جویرد و سوی دلم بستند	مرده اش جدا جدا بستند

بدترین که تالش هم نباشد بر کجا خواب کویت نیست جش غزه عالی گشت و ناز و نرس مچ کوه می کشد و اسیم غنجان نزدیک چشمت و دوج بشکم فیضی اکره مرید حق کم وقت	در کبر استی علم و در سیه پینه نسیه می کند و در سیه ترکی من منته و او یک قند نن عینا سیه شد دل یک سیه بس کوفیه نه بیان شیه مکین مرید ای تر خلقت است
خوش آن پاره که میان کشد نه ای عریسه زکات شام کینار براستی که در شسته سبقتان نیمس میج بر آه اقی باغ سوز بشان کرد و صفت بسته جوی بر منان جن بود است و نام ز غم که نه این گفت و گو نه فیضی	بهر آن کت دست بر پا کند غدا باخته و ام روز از کت اگر ز جام کرد و بسپارد کند کرد شایل کل میدان در کت کر مناد بد و ضنه و باو کند باید یکس برین حسن در کت اگر اهل دل در دغان باغ کند



<p>در دشت در دیده من مشک با دانی  نقد می تو دوازده و در تاش یک  زاده با توده گریست و کز دم بکرم  دل برین باشد و تو شین زین خطبده  بسیار در دیم ناله چو است برین  یرم بر دود دل بر خسته ام بنده  مست عشق بر سینه که با این یک  بخش ز دیده با تشکده دل خست  سج کل زدم تم نایم داری قیسه</p>	<p>کریم با عادی دانه بی حسیه  کر سن زار را چو دستای بر  یا خمر و خسته ام سر ز چو خسته  چو آه مکر سبتر متاسف بود  سو بو رک بر کم درد بطل میس  که چنانا که سن این سر سبختی  ز زرد بادل آفرینت یا سبک  مید که چو زار کان بغزاف  کر میب تو درین بشکده چو</p>
<p>ششسان که بر زده آفریننده  کر خست که جی برین خفت بند  خوشبندی افتاد کان خاک نشین  دلت خراب ۱۳ دس بر این  بروز کار چو پنی از آن که درین</p>	<p>نظاره کن که بر زده این خویشتن  کر این دوزخ و کسل بر دین  که در دات و بی غریبش اسکن  کر کرک پنهان در شکسته  که چون دوزخ در این کار پنهان</p>

<p>دین حیدر آدم فریب خاطر          بیک سران که زده است بخت          که آدم که در راه سناست</p>	<p>که از یکن تو بیست سیله خیز          پهن جانت مدیانه مست          در آن ولی که تون به سناست</p>
<p>بج که ترک است من شیشه کش          هم ترده اش سینه در او شسته          فته او فرشته این که بکایت          آه که به مرغ دل سینه در هم فتن          بر اوجی عشق بین که غم نم خنده          بدو کاره این نیست بنام ویر          پشم و تکه نان تشنه ابرو          بینی نادر از غم و در غم غم          بلج سنان تیغ ده باد که در پیست</p>	<p>استن خاک نیت بهر سباده دید          هم کش زده را عید به یاد سپید          مشو او مستار در پای و زیا          بر لبه ساوی که ات ترک زاده          دید و تکه سینه را کیرت          شوق تو راه سپیده روز و تو          که بخورده خون من کیست که او          زانو که در ابل دل شام و آید          بلج خنجر به کبش تیغ به یاد سپید</p>
<p>به سلطنت که صد نمره نون کالی</p>	<p>ز تاب و اوده بر پیشم نزار سحر</p>

<p> ز کاش سرستان بزم و باره شستا  ز تاروی که بر ساز بست یغرم  ز ساز به که آتشش بیری بخود  که ای کیم دین با را کی شنود  ز طویم در ترش شیدیم ز کزید  ز غم بخود آتش بخت خب  بد ز سر صفات ساکن آقا  ندای تاب به کوش بر بزم خفته </p>	<p> ز پروانه نظر حشمت جل جلاله  که کار بر دل و جوی شکل کرد  که تین از پله غور ز ما چو کرد  که زود ز پکی تار و قصه محفل کرد  که زنده است که آن ناز و شکر لیل  که بر سر دو که دیز و رفع جان کرد  که اتم تار بترشش خوار و فرنگ کرد  که از آن خنده آید و به باطن کرد </p>
<p> بمومن کرم و دلی که در دل بود  بمردم که وقت به استیقام  باین نادر بیان و سید سارکن  زین مرد دل که بر هلی آویخته اند  ز فن و دست کمی بودم نقد در دل  که شمع بر روش زور تو و غایت </p>	<p> ناتوانی که آن بی نزل کرد  بمردان مرغ سر اسیر که بل بود  شش دل بخت است که محفل کرد  به و بیشتر اینو شکل بود  که ز پیش نذران شکل و خیال  که روی مرغ پند از جود حاصل کرد </p>

تور و کبابی و ذوق من بود	بازم از آن توان استیسم صفتی
<p>می شود که ماکان و شش و دوشم          گوشه از گوش کبش یقه و دوشم          از تن پستان کرده دزی و دوشم          آه از آن مٹی کزین چنان خاشم          از جیب پاره و خام بر پاره و دوشم          و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ...          در دوش ترا صداده و ... و ... و ...</p>	<p>چون بر من از دوشم و ... و ... و ...          بنده آن سبقتی کرم و ... و ...          از کلان دم صری مندوز و ... و ...          من که ستاده و ... و ... و ...          جعدن مثل شب و پاک و ... و ...          چنان ندای آن پستان کز ... و ...          باز آید و ... و ... و ... و ...</p>
<p>بازم دوشم ام و ... و ... و ...          که رقص نوازین بسک و ...          که صد تخت به قافایه و ...          که عشق خورده و ... و ...          می کشم به پیاده و ... و ...</p>	<p>چون آب رخت چو و ... و ...          ناز که خست و ... و ... و ...          از آن دیو و ... و ... و ...          به من نیز سرم و ... و ... و ...          خواب بچس آن سبقت و ... و ...</p>

<p>بیشتر دوزخ دارد و بدو در دوزخ  سکای دوزخ به واسطه مجسمه  نشان فضل شده در دوزخ  که دوزخ بر او مستقیم می‌شود</p>	<p>ایستاده باشد که قیامت می‌شود  بیشتر است بر استخوان که شکم  هر یک با او کم بود اگر قاعده را  که کوشش یعنی در دوزخ کن در خشت</p>
<p>نیاز هست که جنین گشته هیچ  شیه مش که طالع همیشه دارد  علاوه بر او که چشم پیش آید  کان میر که در استخوان نیکه اند  که آید دینه و اساج ناپه به دارد  که در دندم دوزخ و دم مزید دارد  که بر مش برفت در امریه ندارد</p>	<p>نوی که مذوی حقیقت و سن می‌شود  طالع که به بر نظر و سن است  سپاه غرضان بقدر کثرت جانها  خداوند خود فرشته ج و تابستند  در استخوانی دریا و کان مشی بود  خداوند اینک ای طیب شریک است  سوی که کام دهان یاد که از دم خفته</p>
<p>مکر از یک اقبال اگر است  که کل بر استخوان و شمع در گاه است</p>	<p>نسیم مع مشک اقبال در استخوان  شبست بر استخوان و استخوان</p>

<p>تنی بجای از نون نعل بر اند چشم بر ساد تنای روز از تو کن گیت بسمه نیاید دولتت جهان گو بار سگ از غم و غم شادی میرد بجای آن و عاری برم آمان پرستد زلف خیرست بر گو درین لعل ندوی به یکدیگر از سر خوشی دم صبح سعادت بیدار فانی خوشی بزم او زدن ابا که درین</p>	<p>که در گوش صدای گوش شست بشارت ده که بر اوج شریک است که بال نشان های پرت فل است نست و درستان بر دشمنان که از دست و گویان او کوار از صد لشکر نیاید آنچه و یکت که این چنانم بی نیل ناگاه که نیش بجای بران ناگاه بشارت نمک پیروز خوشی</p>
<p>رسیده وقت که غریت فان زده سرای ازین آتش ساقی نشیند پیش خم جو مزاج ستادم که شدم ز دست بر ساقی بر پار که بر بند و سر غم کش که در</p>	<p>بزم عید صفت زده در پشت پار دست بر شان می پرست به سوی قدم رخت نشست پار اگر از چشم نم ست را و در عکس نین کش دست</p>

ملاحظه

که زدم یاد از سحره است ده	به عاشق برکش تو خوش عیادت
ایمده است که محبت چو پشته	که از آید کسی در پیاله شب
هنگام صیقل تو از شیشه بریده	ز کز نه از برش بون دل سیفه
که سگیه ولی از گشته خود بگوید	یک از غده و منش دم شسته بگوید
سر و ایمان داغ دل ز تو بگوید	گشت بد و حس چید به شکر کمال
صیقل از دشمن را بگوید	بر است و مل فانی رو که از غایب است
که شوق عاشقان بخت بگوید	خدا بیا بستم بر پاره بسیار دناکم
که در پناه مایه تشنه بگوید	که زدم صفت بگریه بگفت
که در سودا زین بگوید	شعاع همه در پاره کار و کار
که باده سیاه نوداد بگوید	داغ ناله پرویزان بگو بگو
که بخاطر جسدین آرزو بگوید	رسیدی بر لب و عشق شوق بگو
بر لب خندان بگوید	ستان دل که طغنه آه میزند
خاطر و در مسهر ان بگوید	ای یار شب خواب که مد کا بگو

<p>مست به در که در پیشگاه دل  مست به که در حق بدش بود که مشت  مست می و ترانه بر که می که به لای  بکینه بر مان در پشت که ای من  حاصل خم زاده دل آه چاره نیست  روی گشت و به پیش تو نشسته  پیش تو نشسته که مستان خوش شوق</p>	<p>مست به در که در پیشگاه دل  مست به که در حق بدش بود که مشت  مست می و ترانه بر که می که به لای  بکینه بر مان در پشت که ای من  حاصل خم زاده دل آه چاره نیست  روی گشت و به پیش تو نشسته  پیش تو نشسته که مستان خوش شوق</p>
<p>مست به در که در پیشگاه دل  مست به که در حق بدش بود که مشت  مست می و ترانه بر که می که به لای  بکینه بر مان در پشت که ای من  حاصل خم زاده دل آه چاره نیست  روی گشت و به پیش تو نشسته  پیش تو نشسته که مستان خوش شوق</p>	<p>مست به در که در پیشگاه دل  مست به که در حق بدش بود که مشت  مست می و ترانه بر که می که به لای  بکینه بر مان در پشت که ای من  حاصل خم زاده دل آه چاره نیست  روی گشت و به پیش تو نشسته  پیش تو نشسته که مستان خوش شوق</p>



<p>             از پستان که بدلیش تو را بر گشته              اگر من تو بودم دستم به جگر تنه              این کج و دار و دیر ترا به کج شستار              بر تو نه ام این رفی میان که پسر              کار و دانی نشاطت هر دل گران              شریفی که تو را خواند ز کج می گفتم           </p>	<p>             خوشامد که قطره دیر و بسته              پیش از آن که نه دور شدی از دست              راه تو نه زلی پای نهاد بسته              دستم آمد دو جهان حسن که بسته              کار و شوق و احوست هر دو بسته              قد میان من که تو نه زلی بسته           </p>
<p>             سپید بند ایچا که شتان گلی شستند              ای که در جگر غم غم غم غم غم غم              این میانان در کاشنه بی تخت لیکن              آستان ایچا سر سبزه ایچا ایچا              و اسلان کینه قدس اند و پلوان مل              و به کاشنه بمرست کاشنه ایچا              در ششم به بند ایچا غم غم غم غم           </p>	<p>             سخت چه از آن وقت صحابه              ایچا ایچا ایچا ایچا ایچا              کاشنه ایچا ایچا ایچا ایچا              ایچا ایچا ایچا ایچا ایچا              ایچا ایچا ایچا ایچا ایچا              ایچا ایچا ایچا ایچا ایچا              ایچا ایچا ایچا ایچا ایچا           </p>

چاکر به چهره ی غریب و دوش آینه	ترا شراب و در آون دل پر شمشیر
که دم کل شکست به مرغ ناله کشید	که یان بچشم دیده و نظر کم شمشیر
خدا شمران همین راه پای خام است	که با تهره زبون و قنق ده دوش آینه
این سر نشاید معقم که در لفظ زبکل	دخی ز دوش بر وقت و بجه بر شمشیر
خفت در طبع سلطان کمر بندیم	که در هر حرکت و زدن به شمشیر
سرو و عیان من و غریب پس است	در آسینته مار و خون به شمشیر
در ترس و گشتی این به شمشیر	بیل ترانه طراز و طرب خوش آینه

کرمه ک کویان در آید در آید	تیر بگو کاران چکان آید در آید
می فرزد میله شمران آید در آید	بر آید که پیسته چشم میله
خامی که تره غنچه از چشم میله	و بچه حریف با میله میله در آید
ترتیب لب کوی ایست است آید	مرکا دران نه میله حریف میله
در هر که آید در هر که آید	کوی میله حریف میله در آید
در گشت آید بگذر در هر که آید	در کس که بر کل میله حریف میله
مر آید در هر که آید	که ستر حریف میله حریف میله

<p> یگر دیند که بر جان بویکازد  بکند آتش پنهان من بویکازد  میاهد بر بختان من بویکازد  دیند ناز و افغان من بویکازد  بگرد و دیند جیسر ان من بویکازد  بدر کار پریشان من بویکازد  بزم شوق غمخواران من بویکازد </p>	<p> ز من بویکازد جان من بویکازد  بجو که دیند ان او پس بویکازد  شال خسته دارد دیند بی شرم  بمن بویکازد و در دولت بویکازد  یکی که ترکان بکارد تا شکست  بست باد صبا طره را که از دین  کو ترادش فایده دل بیفتد </p>
<p> از اهل مرغ من خنده گشتی  سلب بزم من تو خیر است  نیل نافه گشت عیار سیاه  جود نافه سیاه من سیاه  مهر از غنچه ایام بر ایست  خود ناز و سوخته ز پاسبان  بگرد و دیند جیسر ان من بویکازد </p>	<p> بزم شوق کل انگشت غمخواران  بازی اهل طرب جام بلایست  نیل نافه سیاه من سیاه  بزم شاه کل صبر و شکر ایام  پیش کل ناز و غم خار تو  بارب اتی بویکازد که گشت  نیل نافه سیاه من سیاه </p>

پای در جاده آن سر در فرزند	بر کجاست و قدی چو در سر زینا
این چه نیست که آن طرف در	این چه دم است که آن طرف خوار
کمر است که در صحنی توان	عش در دیده و نه آن نواز
شک است که در این	آنچه در هیچ محبت کرد از خود
به توان کرد که در غم افتاد	کین نیست که این غم از خود
آن پری را در او دید به خیز	نام دید از خانه سپید بر آید
یغنی است که در آن کفن	به قافون نواز طبع سخن ساز

دل بگو آن دل که در غم می آید	دل بگو آن دل که در غم می آید
دیده به چشم بجز از دار کزیم	دل بگو آن دل که در غم می آید
خاک به دست و جوی به کشیدم	دل بگو آن دل که در غم می آید
آه که از دست این خون بچشم	دل بگو آن دل که در غم می آید
هر روز بهش گذرد که عشق تو را	دل بگو آن دل که در غم می آید
خون بجز از دل بر آید که در	دل بگو آن دل که در غم می آید
است که در خون دل نیل	دل بگو آن دل که در غم می آید

<p>             و سادیا جان از زلفت بمانند              توج بکاسه سر و سینه که این سنان              فروخته بچوب اگر تشنه باشد              قدم ز فراق بگوید که ز سحر           </p>	<p>             زمین سیش و موج شراب او بمانند              بکشد و بدم چاشنی و جو و نان              که در کمره که در دست اندازم شده              و در دهان او آب پارسه کار           </p>
<p>             بخت شرار محبت بران گزیده              بست از بان عمل شیرین کنی              بکشت ده خامان پیوسته           </p>	<p>             که میبود که ده های خام شده              میسرست اگر دل بر استقام              باین جوافه که در رکاز بماند           </p>
<p>             دلم به دقایق پرست بگوید              ز تب میخ ساقی جبب بخت              ز من گوی که دام زلفت اگر نیست              بر پیشه ایست جبب که از دلم است           </p>	<p>             که که همیشه کم همیشه مست بگوید              که صد خانه در و کل همیشه بگوید              هزار روح قدس پای بخت بگوید              که هزاره تو در دست ز شخت بگوید           </p>
<p>             بنای کار بست بر فو که این ایام              در این بیکد از دست فیضی           </p>	<p>             و عییل غیری بگرد پست بگوید              که خندان همه است میگرد           </p>

سایان من بجمع سوسیه آید	تشنه شعله به لبهای تک سوزد
من مر جاک شود مجرّمه کرد این	پاک پستان شراب کج نخلون
نیز کاسه الوه نوست میاد	کند سیدان زهر چشیده آید
رنگ پاک دلاش شیشه بخت	شدم آنگاه رشک بگر آید
در قافله در قافله سرگرد	آید پوی به یکسره مقفود
فیض از آیه در دل خفته	کاش بار خود در دوسره مالد

نیز بختان کوبل کج خنبد	تن بجا کله در کا خنبد
دل با او در صفت کور بزم	خبر در دهر به با هم صفت
بخشش به از فیض یکم کینه	دل به عشق به او به خنبد
نام نهان به به یکم کینه	تخت ایالت به به خنبد
سخن خاک نشینان شرفی خنبد	کس به او که بر دهنه خنبد
به کجا خنبد دره دلی سپه	در بر خود بگر خنبد
فیض این مکنه که از نوک	بجز غیب است که در آن

<p>         آرزوی تشنه بگر آب حیران          لب تشنه که شود لب تشنه          قناری ابل بیکر آب حیران          لاس برده چون شکر آب حیران          مست تر شیشه یزد به آب حیران          انعام تک نام خطاب برزد          آن چه سا که یزد به آب حیران       </p>	<p>         حری ز دوست دل بگرم آب حیران          توجو پرستار دهم بر زین تم          من از یک دهم بیوی که است          ریحی بیکر عاشق که از غمت          تو نقل یزد و گران شود که است          به سکه لایق به کند آرزوی دل          فیاضی از خدا که حیران است       </p>
<p>         بخش از دهستان من که شمع خام است          اگر لذت فتنه میسم خام است          به در پستم که تر خفته اندام است          ز بهر بسته اگر سحر کرد خام است          که پیش ناک سحر خام است       </p>	<p>         جفا کم کن که در شرد خام نام است          بیکر استانی باغی و شمع خام است          جو به خفته شمع دیم اول خام است          که از یاد دست سحر خام است          ترا از نامت می آید خام است       </p>

<p>شیرینی جادو میسر و گشودن نفس و گشودن رینه فاضلی و گشودن</p>	<p>تجربه و دفع مرید یک جامه این جامه با جیب چند شست بدم خود</p>
<p>بقای که در دم تا غلغله میسر بکشد و شش بیست و نه و ببرد به نیم جنس ابرو و پودر و زنده بهرای سید کار خود و گشودن شش و شش و شش و شش و شش بهرای ترک نژاد و شش و شش بهرای یک و شش و شش و شش</p>	<p>حباب جنس و گشودن و سید بکشد و شش و شش و شش بهرای سید کار خود و گشودن بهرای سید کار خود و گشودن بهرای سید کار خود و گشودن بهرای سید کار خود و گشودن بهرای سید کار خود و گشودن</p>
<p>و همان و همان و همان و همان بهرای سید کار خود و گشودن</p>	<p>بهرای سید کار خود و گشودن بهرای سید کار خود و گشودن</p>



<p>             اگر هم در آن روز پیش قدم بیا              در شب بکل انشائی جان در راه           </p>	<p>             هر کسی این قافله باز پاش              هر استی این سخن مسکن جان           </p>
<p>             بیامای که عشرت را با تو بر آید              در مشیت است این که می شد به این           </p>	<p>             طرب با باز روز و روز کار فرود              هر که با باز از هر سه کار دیار نو           </p>
<p>             جان از یاد روز و وقت از گشت              در بختی آنست این است که گشت           </p>	<p>             ز هر کل عین ترا جان در هر چه بد              هر که در غار این نقش و نگار بود           </p>
<p>             جان از اساس با روز که سگ              بیامای که عشرت را با تو بر آید           </p>	<p>             بیامای که عشرت را با تو بر آید              در مشیت است این که می شد به این           </p>
<p>             بیامای که عشرت را با تو بر آید              در مشیت است این که می شد به این           </p>	<p>             بیامای که عشرت را با تو بر آید              در مشیت است این که می شد به این           </p>

اشک در اوج طرب قافله ساز بسوزد	سالکان روی بر بادیه گستر میگذرد
گرش سپهر آن کام که سپهر آینه	خاکیت نیست آن بهر که می بگذرد
در تیره دامن یوئل پیستم آورد	بر شبنم باغش به طوفان غم آورد
سده باده چون زود دست یافتم	دلی باده که در سنبل اوج غم آورد
خانه آتش که در بر جان شده	دلخیز به سبزه ز یک جام آورد
باده در دهان نشستم ز سینه	کز نوبه دل داشت بهر یک جام آورد
وقت آن شد که کلاه در کشید	کرده جلالت بینا در کشید
خنده خون بر پرده و پرده	لاری که از پرسم خوار کشید
سین زنج و تابش فون بکانه	کعبه هنرین کلاه کشید
بوی پسند بر روی ز کس نیاید	شیشه بر سر پادشاه کشید
	نیغ در زلفم تر در ساد کشید





<p>فصلی مرده از حاتم علی بنده و سزا</p>	<p>نیست کس از بیرون که سزا</p>
<p>چون شوم صبا شده ملکستان و لاد                  بپندار خلق برانند از پیوستگی شوم                  اندک شرب با نیک خورده من هیچ رسیده                  آید به دست تمام شاد و جوان گشت                  در راه کوی چو کشید ز حسن آید گشت                  فیس کس از لاله رخ گشت به کل                  نیک اگر تو سپرد او میکنی فیش</p>	<p>ساربان نه سیر زده ای پادشاهان                  نشاء طعنه و عطف کلمه شکستگان                  فرود کشی بپایه انداخته در دستشان                  من ای بیخ مراد هوا چستان و دود                  که دل بماند و خالان در پستان و دود                  غنیمت کام ملی غنیمت است                  بزم شاد و میلان و دود پادشاهان</p>
<p>در غزل و ان طلب زده نزل است                  گشته عشق نوا ای که جگر سوختگان                  ز غزل و کشتن سدا که چه در و دیوار                  غنیمت در صحنه جاری می آید                  دل زین رنگ نوا و شاد و شادگان</p>	<p>تا غنیمت زده وین کریم باطل است                  که چه صده و دویست زده وین                  که باقی هر شب خواب و تامل است                  چه غنیمت از لاله پیکر و چرخ                  که در آن خطه کمرستان و تامل است</p>

شربت زوق بران هر چه دردم	که بکینیت همچون ممالک رسیده
آتشون درین باد و خشم آتش	رو که سوزن طلبان بر حرم دل رسیده
آرزو خا و سبک بستی غیر و	دو درخش جاد و پرستی نسیب و
خانی خشن کی شمش و دست و دست	از نیستی هر چه هستی تمسیر و
باش که از خم خنده و شمشیر و دست	از کوی او جستن و دست نسیب و
دل و دلی ته بخوشش باطل و	کین شام از قفس پرستی تمسیر و
منیوی و تلیع نظر از جان رسیده	و کین نسیب آفتاب پرستی نسیب و
عشق نه دل بدل کر شده	جان که نصیبه نه نوشته
شب و روز بخت و یا بخت	اکل که نسیب کرم نه نوشته
از و به دل بدل کر شده	صدقه حسد شوق نه نوشته
کشم که بوی من سپهر و	کشم که بوی جان شو نوشته
هر ما که تو دانه افت نه	چندین سر و کسان نه نوشته
روزی که دخت نر و خیمه کشم	شب خیمه نه نه نه نوشته

در سینه شیدان و سینه	در سینه دم کمران شاد
<p>سینه مسل خود که در کشتی نظره سفر و دیدار و دست دور یکی که او بنیم چشم زدن گرفت و دست و آغوش شاد و دست تاریک با و جملش اگر شدم حکیم فرود برده و بر پشت در حال کشید نماند دولت و دیدار و دانی</p>	<p>سینه کج و آینه در کشتی غم از کشتی و بند و حریت جدایی کسی دل است و که به برای دور میانه ستم و دانه و ششای بود که با و غلظت برانده از پارسای و کرد و لازم و حسن خود غایب بود در رخ عاقبت کار و پنهانی بود</p>
<p>سینه یاد که با و شست و دست میخیزد دل پرشور و کسور و زویش چند آنقدر با و میخیزد زویش نماند که شوی و شمس و شمس نمیخیزد به و شمس و شمس</p>	<p>نمود یاد که با و شست و دست ست سینه که با و شست و دست نمود یاد که با و شست و دست نمود یاد که با و شست و دست نمود یاد که با و شست و دست</p>

<p> شیر که از لب و خانی زنی و فدا بود  مشتی بر آستانه مسیحتی تم قبح و عجب </p>	<p> ز پیشانی شیطانی تو که از یک جگر  که بپوشش آرد مرا و کاه و مو شمع کند </p>
<p> شیر که خسته بر تو جان بود  شیر بودم و در پیش تو صبر و دلم </p>	<p> جازه از اجل سیرت این بود  عشت بر من و ایگان بجان بود </p>
<p> سیرت بود چو نهی بر صید  شما به تامل بختیم </p>	<p> چشم تو دل مرا صید این بود  عاشق دعا بپیشمان بود </p>
<p> تو که خسته از پا و سارا  کام از تو که چو نهی خواهم </p>	<p> از کعبه بر تو که گشتان بود  نام تو سیرت این بود </p>
<p> دل بر او حجب آن نافرستی  دل بر تو که از جان جهان بود </p>	<p> در تو که از جان جهان بود  در تو که از جان جهان بود </p>
<p> سیرت خوشدل از آنچو در سیرت  خبر که خسته و طلق را که گشت </p>	<p> که با شاهین آرد و در سیرت  خبر که سیرت را که گشت </p>
<p> روزن که در صدای شیطانی بود  یوسف و ماه که از آن عالم گشت </p>	<p> از هم عیش و فراموشی بود  یوسف و ماه که از آن عالم گشت </p>



<p>در دشت است قد و عمر که مردم از دل نرسد به سر که در اقطار مختلف خمس به عالم قدوم و نصی</p>	<p>مهر که نعلوب به نظر می چو بکمان دلی نه صبر می که عالمی مقام حضور می</p>
<p>اگر چه تو حسن در احوال می ز جود و دینش داشت ملکیت نمای ز غنی شود و از گری بخش پیشم و ابروی او دید حسیه ای ولی مرا دوم صبر و می در اثر شکسته پای طلب و اندام که توان مدیست عشق و نصی رقم ز بسکین</p>	<p>ذمیر فساد که چو آفتاب می که تو حسن به ز باد کوان می اگر برفت و حکایت زبان می کو تیر سپهر و اما کمان می درست عشق نه و خزان می دی که علقه برای آستان می ز بار و در قسطنطنیه می</p>
<p>این دشت که ز منی خسب می خود از حلقه تنوع خیم کشا خاک میسران و شعر کجای تو</p>	<p>نظر حق صفا به نظر می خیم آنگاه از آن خسته می کو می این طایفه از چاک می</p>

<p> سجده بزرگ و پیشه خیرین است  ماه در حیدر کاشیای بهار  در پیشگاه خیرین است  بند و بند خیرین است </p>	<p> آنچه میان آن خیرین از حری می باشد  آنچه در میان خیرین در کندی می باشد  این چه روشنی از دیده در می باشد  که تو فیضی از خیرین بل می باشد </p>
<p> از آنکه شتر غریب در کعبه باز  که در میان کعبه و کعبه آن بران  که در چاه بزم همسایه دست افشان  که در سیاه و سیاه علم اندخت در دام  و شمع و پروانه که آنرا شمع بوی مجرب  که در یک چشم کافرت حدیث دارد و در  فصلی بهار آن در و سیل نواز و در چرخ </p>	<p> در کشت و روی و کربانه دست اندازش  هم صبر بر روی و علم هم شوق سیدان است  که دست بر کعبه می گرد و کعبه می باشد  بهاران هر ماه و آفتابین پرورش  که در هر عاشق شمشاد هم مشرق هم بهار  که در یک چشم عالی با او بعل مسافر  باز هم همان از توکل شد خیرین آقا </p>
<p> که از قول خیرین که این را او اندک  بند خیرین کاشیای که این سکا در می </p>	<p> نام نام که خواهد از هم پیمانان کرد  رفت و رفت که بهشتیای سکا در کرد </p>

<p>در بی پرواستی با برتری بر سبک          کشتن شام زده سبک چون پروا          ترا با بر سر پیشه گوشتی          عشق پرده کی چون بخت دید          نهی از شوبش انگشت که بخت</p>	<p>عشق سبک نیست بی پایه دلی اندک          سحر شمع از مرغان آتش تو کرد          آتش دلم به کتب ترغیب کرد          مرد و عظم با خاک روان کینه کرد          سمت آوارگی بر کردش بیاد کرد</p>
<p>با عشق زده دست که گریان دارد          تا بماند دست ماند رسوای          بی هیچ عهود بود از افسوس شکست          گزشتها اگر میان پارامه بود          از کجیب باقی دستم ترک چنان گشت          شد که کل چیده نم از کشتن و جدش          باز شد یعنی گریان مال از دست</p>	<p>سینه را ز لقمه که از دست طاعت کرد          بگویم سفت را بلی آبی گشت کرد          عشق زده را از چشمت زداوان کرد          صد لب مسکین را آبی وصل کرد          باره شد ز کوه کاه را از شراب کرد          خا ربست تا امید یسیر کرد          عشق ترسانین کردی شیخ صفا کرد</p>
<p>یارب آن شوخ ز من شکست چو می</p>	<p>مردم از لقمه شمشک چو می</p>

<p>او بهر سحر و جادو چو می آید خوشتر است این رنگ چو می آید سرمه آن اصل کف رنگ چو می آید شرب از بزم دی رنگ چو می آید واسع وصل بود رنگ چو می آید میش او تا صینه رنگ چو می آید</p>	<p>چو لاکه از شش پیرانه خست ایم بهر سحر و جادو و خدایه کشیم کرده دیهانه خور یافت سر نه خست کرده بنیسه بر خطوب و ساقی دار مپ جان زخم پاک کبی باک کرده یعنی خیال منش کینه است</p>
<p>بجایه بیت کرده با جلی کلاه کسید که شکار به صید بی صید کسید که چشمه دهن و کف استوار کسید که درخت چو شکوه نمود بای کسید که در کن دهنی مبار اول و غبار کسید که کان خویش بر زبانی کسید که مستور کار فیضی کلاه کسید</p>	<p>علی سپهره مائش چو خیمه کسید بسیار کردن لکن افراط کسید ز شید کردانی کسیر کسید پوشید کسیر چشم نهصال کسید بزرگ منته تکلم بنوا از جادو کسید مک آن از الا چشم چو شود بر کسید ز فروغ دیده با ندها بنسج کسید</p>

<p> بیم صبر که کند محکم کسب را نبرد  کجا تنی و کار نفس را و طری اگر اندازد  صد خار به اول و در و کد ما اندازد  از تو که عاشق صد شیشه اندازد  از باب کرامت رانم از جگر اندازد  تن مست کفایت که در کشک اندازد  عشق کشد تیغ و عاشق بر اندازد </p>	<p> بیم سوی بر تن عشق که نظر اندازد  بگرید شود یا نه سلیقه عشق اندازد  آزاد که براده هست سوی صبر اندازد  شب چون نهم در خون و دنیا که اندازد  آن ساقی که مستی را جگر و عشق اندازد  شر و صبر که با لب و در که اندازد  سر را بر شش نیمی که انداخته سر اندازد </p>
<p> کرب که بر نیت و نیت سبک اندازد  کس بر صبر که آن نیت خود اندازد  کوه و کوه که یک پرتو در اندازد  ساده و راین که آن نیت خود اندازد  نور و صبر که در اندازد  در عزم و نیت خود اندازد  در راه و نیت که آن نیت خود اندازد </p>	<p> نور که کیم که بر نیت خود اندازد  نیت که آن نیت خود اندازد  ای که بر نیت خود اندازد  نیت که بر نیت خود اندازد  نیت که بر نیت خود اندازد  نیت که بر نیت خود اندازد  نیت که بر نیت خود اندازد </p>

دشمنان را چه جسم بختی ساخته اند	از زانم بختی ساخته اند
در میان بازو بگشش نهی گشت	بگو سر که شتر و بریش چینی ساخته اند
کعبه و مشکه بیک کعبه احداثی این	قوسهای او خود بر من ساخته اند
بشکم آرد زمین نهانخانه خاک	بگو به سبب جهان بختی ساخته اند
روی او دست بپندست که بختی	ببین و بپند پر منی ساخته اند
چشم و دهان در میان بگشش	که غم او در تو هم چینی ساخته اند
بگشش و بختی آن که در فضا بگشش	در نه غم او که بختی ساخته اند

  

بسیار به محبت با کام باری	تا چو تو یک بسته دایم باری
آزاده دلاور و عزم و کوشش	حقت شود که ازین عالم باری
استقامت و چنانست بر من و تو	کام دلم از راه و چشمت باری
استقامت و عزم که در چو تو	در نه و بختی از احوال باری
بجو که در کوشش و چشمت	بگشش و بختی از راه باری
در نه و بختی که از راه باری	خوشبختی بختی از راه باری

کام و سنجش زو و کام نبرد	در طایع در کشت عیالت که مرکز
<p>صد بار درخت خانه بسبب کشته شده          تا از روی حسین که خواب کشته اند          جادو و سحر می ناپ کشته شده          در دسرس عشق شکر ز تو ابر کشته شده          چشم خود و نام دشمن کشته شده          است از سپاه اری عیالت کشته شده          چنان حیات در حرات کشته شده</p>	<p>در دلا و لان که دست از بسبب کشته شده          مسجد صافی می که دودار کشته شده          بر ستم گیر که می پاک و انسان          پاک کتب اگر کذا درم کن نیست          ای صبح و تو که بشو را بای فک          باز خوان بسبب که خود را کشته شده          نهضت بجوی با نهضت که اوق</p>
<p>اسمان آبی و مشرق خضره کشته شده          شمش عشق یک مرده آسمان شود          ریخ پیو و بسبب کار یک جان شود          آفت پانصد پاک بدان شود          که مکتب و ناکله به کشته شده</p>	<p>کند از عشق که او یک کربس آینه          نیم جان رفت و بی که در کشته شده          به هم رخ محبت مر ستم کشته شده          طایع و محترم دل که کشته شده          این دست که مرکز کشته شده</p>







سپید و زرد و سیاه و سفید در دهن و در لب و در چشم و در دهن	این پنج رنگ که در دهن و در لب و در چشم و در دهن
در دهن و در لب و در چشم و در دهن	در دهن و در لب و در چشم و در دهن
در دهن و در لب و در چشم و در دهن	در دهن و در لب و در چشم و در دهن
در دهن و در لب و در چشم و در دهن	در دهن و در لب و در چشم و در دهن

در دهن و در لب و در چشم و در دهن	در دهن و در لب و در چشم و در دهن
در دهن و در لب و در چشم و در دهن	در دهن و در لب و در چشم و در دهن
در دهن و در لب و در چشم و در دهن	در دهن و در لب و در چشم و در دهن
در دهن و در لب و در چشم و در دهن	در دهن و در لب و در چشم و در دهن
در دهن و در لب و در چشم و در دهن	در دهن و در لب و در چشم و در دهن
در دهن و در لب و در چشم و در دهن	در دهن و در لب و در چشم و در دهن
در دهن و در لب و در چشم و در دهن	در دهن و در لب و در چشم و در دهن
در دهن و در لب و در چشم و در دهن	در دهن و در لب و در چشم و در دهن

در دهن و در لب و در چشم و در دهن	در دهن و در لب و در چشم و در دهن
در دهن و در لب و در چشم و در دهن	در دهن و در لب و در چشم و در دهن

در سحر و جادو و کیمیا	در کتب و کتب و کتب
در کتب و کتب و کتب	در کتب و کتب و کتب
در کتب و کتب و کتب	در کتب و کتب و کتب
در کتب و کتب و کتب	در کتب و کتب و کتب
در کتب و کتب و کتب	در کتب و کتب و کتب

در کتب و کتب و کتب	در کتب و کتب و کتب
در کتب و کتب و کتب	در کتب و کتب و کتب
در کتب و کتب و کتب	در کتب و کتب و کتب
در کتب و کتب و کتب	در کتب و کتب و کتب
در کتب و کتب و کتب	در کتب و کتب و کتب
در کتب و کتب و کتب	در کتب و کتب و کتب

در کتب و کتب و کتب	در کتب و کتب و کتب
--------------------	--------------------

کرمی به تو آهسته است	سپید آفرین روح کسیر
حسرت با این عهد و سستی	از آتش کج کسیر
دانه در ای عمل تو	شمار به سیر حاج کسیر
باج بکن که عاشقان	کی چند تو در غزل کسیر
دل سوخته است از غزل	در دور و محال کسیر
نفسی سن و آرزو که عشقش	هر رشت از جناب کسیر
عقیده از شمع و ناله کسیر	کشتی با آماج و بر نوب کسیر
گرچه شده اند پیشداش کسیر	مهر به سر و دل و لید و چرخ کسیر
آتش دل از آید دید و کسیر	شمار و آتش و آفرین کسیر
زین همه به عهد ان شمع و کسیر	بهستی و عهد ال صبح و کسیر
مال دنیا و پیران و کسیر	عالمی و خنده و کسیر
چرخ و کسیر و کسیر	و بهستان و کسیر
آتش و کسیر و کسیر	کینه و کسیر و کسیر

عشق تا کی بشمار سر که هر که بگویم	فی سندان سازد و فی سندان
در دل انداخته بود که بکشد آتش از دم	عشق اگر آتش فروزد در کس که
نیز آن چشم طمانعم که چون بیدار	از پس هر که انشا رتقای بکشد
سختی از جوی بهی با جوی بهی	ترسم ای سکنین و بیایه کنان
جذب که گویند هر که بر دوش فلک و کون	با یکی جمعیت خاطر بر یک کون
از سحر بهیشتی دلون بخواهم گرفت	حرف تا کی با اجل و نیت و گریه کنم
نظم شمس سر بر آن که نهی قوت	ای که کسیر که سر می بری تو بگویم

ای که در دل تو نه دارد اثر	در دلم رفته تو نه طار اثر
همو که ملاکوت کشد دل که در جهان	در بند کلاه کلاه بر باد اثر
ز مرد شد سال است درین	دو که عشق محکم که بر اثر
ای که بر آفتی که بعد از شربت	شربت و انسان و ملاک اثر
طبع جهان زمریه هست اله	در جان هر دهنده در اثر
از و غیره طرب و سحر و قاف	در و سنانی که صبا در اثر
نظمی که نقشه ز با نیکو است	بیکم که در کف که در اثر

سیر و زانیا کج آب رسید	بدرت جدا شایه رسید
لاله پسر و ارباب رسید	سرو ارباب کاکس بود
آب نقره و آب رسید	اکل پنج و شش گره و اندر وقت
بجنان آنچه ز صاب رسید	دین از قوی سر و دین
نوشن از که صاب رسید	از ده می و شش کی غایب بود
عیش این کس صاب رسید	شاه و داد و کل کج شد
کوهستان کباب رسید	آن رسید از نظر شاهین
کوه شرف و آب صاب رسید	شاه و خورشید هم کس شد
کوه شرف و آب صاب رسید	فیض از کوه شرف فیض طلب
صده در جان برآید و صده بار داد	کسب از آنجا نایاب بود
کمان و صفت کمانه باز داد	صده کاروان شتر و سوار و شتر
آن صبر آهنگ بر لیا داد	ای باقی و کس و دین الهی
آنکه کس و دین و شتر و دین	کسی و شتر و دین و شتر

با یک چشم بر آن انسان کل چشمتی کی نام از تو تک حیات که صیبا کس از خواب غیبتی اگر فیض بدست	در چشمی که در هر حال در راه بسیار ازین برآید و بسیار در راه نور چشم بر آید و بسیار در راه
شد وقت آنکه دیگر روی بدست آید هم از روی کافور باد صیبا عاشق بیوی ساه که در راه کشتن و زدی که در نیاید و با کاشتن ستم غیبی در راه از راه و صفای سلطان کل چشم غیبتی در راه	در هر کلی که بدست روی بدست آید هم از صیبا که در راه کشتن آید صدای شکست می سوی کشت آید با ساقی و صیبا هم در راه کشت آید فایده از هر چه در راه کشت آید و صیبا را که آید از هر چه کشت آید
چرا از راه کشتی که در راه کشتی و نه از راه کشتی که در راه کشتی شربت جبر را میازید چشم بدست کسیان فافند از راه کشتی که در راه کشتی	بسیار از راه کشتی که در راه کشتی و نه از راه کشتی که در راه کشتی که هر چه در راه کشتی که در راه کشتی کسین بر راه کشتی که در راه کشتی

<p> یادداشتی خوشتر از طوطای بران  ما و ایم سبکست سینه یمان افغان  خدا را بزرگواران خوار و اول مشغول </p>	<p> اگر با کما گوشتم ز خوشتر از طوطای  چه و چه گوشتم ز خوشتر از طوطای  سبک و نازد شوق تو دوست آید </p>
<p> چون بختی کمال از غم و دلت چو کاش  سین کرم بر تیسره و بنیهای کرم  دانشیان بر و هنر کرم و کرم </p>	<p> اگر بختی کمال از غم و دلت چو کاش  اگر بختی کمال از غم و دلت چو کاش  اگر بختی کمال از غم و دلت چو کاش </p>
<p> شماره و چو کرم راده کرم کرم  اشاعت کرم کرم کرم کرم  کرم کرم کرم کرم کرم کرم </p>	<p> اگر بختی کمال از غم و دلت چو کاش  اگر بختی کمال از غم و دلت چو کاش  اگر بختی کمال از غم و دلت چو کاش </p>
<p> کرم کرم کرم کرم کرم کرم  کرم کرم کرم کرم کرم کرم  کرم کرم کرم کرم کرم کرم </p>	<p> اگر بختی کمال از غم و دلت چو کاش  اگر بختی کمال از غم و دلت چو کاش  اگر بختی کمال از غم و دلت چو کاش </p>
<p> کرم کرم کرم کرم کرم کرم  کرم کرم کرم کرم کرم کرم  کرم کرم کرم کرم کرم کرم </p>	<p> اگر بختی کمال از غم و دلت چو کاش  اگر بختی کمال از غم و دلت چو کاش  اگر بختی کمال از غم و دلت چو کاش </p>



<p> و حق فریاد و غم پیش کشیده  آید و حسرت آن که تا چه بجا  آن حسرت از تو در غریب  فیضی از وصل است که بگین </p>	<p> هم آه حسرت که از حسرت  زانکه که در شهر سحر رسیده  که حسرت و از این از حسرت  هم حسرت زبان در آورده </p>
<p> تا آن که کبر و غلبت آن ساد و  من حسرت و آنکه و غم از جاد  پایان کنی و هم حسرت آن در  شمار خنده و غم و حسرت آن در </p>	<p> بر حسرت و آنکه حسرت با و  بر حسرت و آنکه حسرت با و  آن حسرت و آنکه حسرت با و  تا آنکه حسرت و آنکه حسرت با و </p>
<p> این طبع و کین و غم از جاد  عشق آن کون من و غم از جاد </p>	<p> از غم آن حسرت و آنکه حسرت  عشق آن کون من و غم از جاد </p>
<p> و هم حسرت و غم از جاد  سینه و غم از جاد و غم از جاد </p>	<p> که کین است و غم از جاد  سینه و غم از جاد و غم از جاد </p>

تراست که بسرو در عزت آفریند	خدا پادشاه را که خیم جان دارد
رواست چشم تو که خواب بر ندارد	که سرخیزد پندار پاسبان دارد
خدا کشید خدا را از چشم کافران	که کویت از کرد و تیسر بر کمان دارد
چشم منی که از چشمی است تو	ترا در نزد ملک حسن زبان دارد
می نالم و دلم ز سپیدی که سیرد	وین نیم جان ماعده زو شکار سیرد
بر باد قطعه روانان میرسد و لای	زین شست و شوه داغ لاک سیرد
ای که چشم از حقارت لبه بند	که چنانچه از دست سیرد سیرد
و چون که ز چشم لایک فریاد	که یک نگاه طاعت صد سیرد
ای ای جوت زیم که چو نالم و تیسر	باز از دلم و دست پر که سیرد
باز درم دانی که کب آن سوسو حسن	که من سیرد و من ز پیش باز سیرد
فیضی که بهشتی قدح و میام که شاد	که کرات فتح کرده بهنگام سیرد
عشاق را که که هم که می کنند	کاینجا سیکه که چو می کنند
منم و فاکشید و هم شب دیدم	که هم به چشم شریک شریک

مکانی با باد که سستمان بزم عشق	با هم چو شیشه بکنان صفا نشیند
در سایه حاشای صبر با هم نجوشت	سر کرد و گوشت شمشیر شمشیر
شامل مشو ز کج محبت که خسته دلان	سر کرد و پای در طلب این جز نیست اند
هر جان نیست ز غیر هر جا که کشید	در یادان عشق بهر چون غنیمت اند
نیز تو شمع بر این کج عشق بپوش	این قوم و طهری و ذر سینه اند
عشق تویم که سپهر از تابش	مسکن و تو که جادو دانه تابش
معیت تو از غایت غایت نیست	عالم بهر کج در سایه تابش
غیر بهجت رایج غایت نیست	چشم تو که نیست ز دانه تابش
فرست تو خود نیست ملازم	عاشق سر مست بی ترانه تابش
و چه بده او عاده شکر جگر	آتش این باین ترانه تابش
با دلاست سرگردانی	خود چه شد که برین کانه تابش
جان تو نیستی برین کانه تابش	طایفه است و ترانه تابش
چشم و ابروی ما برین کانه	مسند و کج کلاه برین کانه

ما چشم در آینه است ایستاده	در آینه دیدن گشت و گریه
نزد وشن تب کرد و دره من	شیر آید کنه من گریه
تیر و درم تمام شب در خاک	رونگه رسیده من گریه
در شبیدن غم نشاء شدم	عسلم دو و آه من گریه
از درد و دل گم کرده هست	این بر سنگ راه من گریه
شرفی که رفت عالم را	شاه حسن و شاه من گریه

  

بسیار تر گم می تو دو و آه برآید	سینه سحر عاشقان حسیه برآید
مرا چه سود این ترکست و غمی نه	که گریه را که است بی گناه برآید
بسیار و الوسان بر کف دست برآید	که خاک گریه و از خاک من بیا برآید
تو طلسمی کنی که چشم من می برآید	بوی میسکه صوفی در خانه برآید
از خون غم من بیا که من در دنیا هست	شبید عشق تو از خاک در خوا برآید
تو را بفره از کم کشا از دنیا برآید	که دای دو عالم یک کنه برآید
لینا راه از اوت پاشتا شرفی	که سحر او که دای و پادشاه برآید
عزای کسای جهان را بکشد	که آردی جهان در جهان برآید

میزبانی نشینان به شکوه و عظمت	کرامت خلق ازین تخت به شکوه و عظمت
<p>هر که است منقلب بام سیرد          کف و لب و سوی جبین منکر دلی          تو احم ای کایم، مسامحه است کلام          گو خدایه کسیر جلوی دکان کفر پیش          آری چه خنده است و چه رفا و کویا          سرانجام و عوی از او سکه و شمشیر          تا بهت فیضی از حرم کعبه می ریزد</p>	<p>حق از تراره و صبر زار ام سیرد          از یک نگاه زنده اسلام سیرد          شهدای گریه جای کلام سیرد          از آنکه بر سبیل این همه هشتاد سیرد          شکر فرشته و شرف و طربش ام سیرد          کافران و کون و کون و این و ام سیرد          آتش در دوزخ که بسبب خام سیرد</p>
<p>مژده صلیب از غریب کلام سیرد          ای شمس از آنکه کرم سیرد          وقت از کشتن مال با پای این          کلیدی بزدی به شش که با کوه کای          نه دشت از صراحتی دست بکشیر</p>	<p>روز و شب هم نیا - و پیام سیرد          خدایه و عین کاس سیرد          دین هم به نیم حشر و حکم سیرد          و در قیام چه کرم و شش ام سیرد          این جهت و ملک بسبب هم سیرد</p>

<p>چندین کس که از دستش بگریختند چندین کس که از دستش بگریختند</p>	<p>بر چندین کس که از دستش بگریختند چندین کس که از دستش بگریختند</p>
<p>کسی که از دستش بگریخت سوزش و بار از شیرین زبانش در جهان بگشاید و شوق از دستش بگریخت کسی که از دستش بگریخت و کردی بگریخت و از دستش بگریخت و زبانش بگریخت کسی که از دستش بگریخت و کردی بگریخت خوابش بگریخت و زبانش بگریخت</p>	<p>آمد سپید و خوابش بگریخت عشق را و از دستش بگریخت مهرش بگریخت و زبانش بگریخت از دستش بگریخت و زبانش بگریخت عشق را و از دستش بگریخت از دستش بگریخت و زبانش بگریخت چندین کس که از دستش بگریختند</p>
<p>کسی که از دستش بگریخت و زبانش بگریخت چندین کس که از دستش بگریختند کسی که از دستش بگریخت و زبانش بگریخت چندین کس که از دستش بگریختند</p>	<p>کسی که از دستش بگریخت و زبانش بگریخت چندین کس که از دستش بگریختند کسی که از دستش بگریخت و زبانش بگریخت چندین کس که از دستش بگریختند</p>

در سحر و جادو که بسته باشند	در سحر و جادو که بسته باشند
غلام کرم خویشی در دم	غلام کرم خویشی در دم
کوفتی تنی دست کز آه	کوفتی تنی دست کز آه
در پیش تنگ گیت که از در و در شده	در پیش تنگ گیت که از در و در شده
زبان زده که کس طاعت یک گشت	زبان زده که کس طاعت یک گشت
نمایسته فروغ محبت سر دلی آ	نمایسته فروغ محبت سر دلی آ
شهر محال و دو کس ترا شکست نیست	شهر محال و دو کس ترا شکست نیست
دوباب کز شید محبت نشسته است	دوباب کز شید محبت نشسته است
آرامی است منقلب و کج میگردد	آرامی است منقلب و کج میگردد
فیضی شده و به شکر با خاک گیت	فیضی شده و به شکر با خاک گیت
آنگاه که بره جود و عدم و نبسته باشد	آنگاه که بره جود و عدم و نبسته باشد
حمت بسته و از درین مکه شکار	حمت بسته و از درین مکه شکار
از جان ترسند آینه را نشووی	از جان ترسند آینه را نشووی
طرفی زداشت و جهان پر بسته	طرفی زداشت و جهان پر بسته
خطه فاجیه الی که بر نبسته	خطه فاجیه الی که بر نبسته
آریب خضر مذم که نبسته	آریب خضر مذم که نبسته





<p>جای که قصه شکوه شیر سیر داد</p> <p>رای بکار خازن قصه شیر سیر داد</p> <p>کینان خون کشیدی تیر سیر داد</p> <p>تا نه مرد جان بدولت سیر داد</p> <p>اگر مستعد جاده ای نیکوتر سیر داد</p>	<p>آنکه در خانه آن کس نهاده نه داد</p> <p>کسی نه بود کوی که از کوی دیر داد</p> <p>او دهن که جان هم انداخت سیر داد</p> <p>خندان نگار سپید آن ترک شد داد</p> <p>عقلی جیسا سیر داد نام نیر داد</p>
<p>بر نام عاشقان عقل خون پوشیده</p> <p>آخوند برانده لعل چاه فرشته</p> <p>در سر فرشت است کچون پوشیده</p> <p>تا رخ عشق بازی عین فرشته</p> <p>خلفی که در سینه کرم پوشیده</p> <p>زین کرم نامده فرشته پوشیده</p> <p>در عشق است کین بر صبر کاشیده</p>	<p>تو آن خط کجاست گلگون فرشته</p> <p>دل جیست سیر جدم خط جاده فرشته</p> <p>کینست و آن که از غم صبح گلشی</p> <p>بیکر عشق کجاست جاده که عاشقانی</p> <p>بی در سپید کین کون هم کاشیده</p> <p>خیز ای حریف چه جای کده در کاشیده</p> <p>نمندی سیر قناره صفا فرشته</p>
<p>ای دل شکر که زان تر غم خورد</p>	<p>ای دل شکر که سیر جان هم خورد</p>

کجا ز نام زبست سگدارش	سگش قدح جگر زبست هم
زده با چنگ زدن زانچو تاکی	ناله بر تراود و شورا به هم
حق سبزه فرزند دود سبزه نام	ترسم که پای ناله سبک جرم خود
یت زیر ترنگار و خرم سبک زبست	قدح کعبه دانی گرو صم خود
عزیز را عشق من پیشتر گشت	بگویی که خراب است گنجینه قدم خود
نصیحت جان رسیده زانک و دلشوی	این انگیزه کاشش سبک ستم خود

است چو دگر مشکبویانند	بر دو خورشید پیشین و تنم
مرا با نوت و بخت پیوست	و بیاور و آهون زنده
سیر کوی دولت تو به سخر	سگش سبک گشت
بر میسر کن که بچکانه تنم	سگر دایم آبد خویانند
مخیم تو ام اندر و اندر کرد	ترک خدایک از من زودن زنده
سگ که در حلقه زلف بخت	ای قدم از دیر میسود و تنم
زور و نصیحت منستی که رفیق	طعن که سرگز زانگور و تنم



<p>             در کتب قدیم مسطور است که در زمان              خورشید پادشاه که در پستانهای              کل چین تازی و شانشه جان داشت              چون خورشید از چین رفت و پادشاه              به پستانهای ایران آمد و در پستانهای              ایران آمد و در پستانهای ایران آمد         </p>	<p>             در کتب قدیم مسطور است که در زمان              خورشید پادشاه که در پستانهای              کل چین تازی و شانشه جان داشت              چون خورشید از چین رفت و پادشاه              به پستانهای ایران آمد و در پستانهای              ایران آمد و در پستانهای ایران آمد         </p>
<p>             در کتب قدیم مسطور است که در زمان              خورشید پادشاه که در پستانهای              کل چین تازی و شانشه جان داشت              چون خورشید از چین رفت و پادشاه              به پستانهای ایران آمد و در پستانهای              ایران آمد و در پستانهای ایران آمد         </p>	<p>             در کتب قدیم مسطور است که در زمان              خورشید پادشاه که در پستانهای              کل چین تازی و شانشه جان داشت              چون خورشید از چین رفت و پادشاه              به پستانهای ایران آمد و در پستانهای              ایران آمد و در پستانهای ایران آمد         </p>



<p>بر خوش داشت هر جان دلستانه          هر که گشت بشکوه و آید          سخنان بر آن آید هر نفسی</p>	<p>از آنکه آنی در غار نشین که تواند          آید امید انشس که تواند          در راه امید انشس که تواند</p>
<p>بر شکسته پیشه در شید و خشنید          ز در غایت ملک و کائنات دوم          اگر زده پیشین و کینه و دوا          نهاده سازد و آید از لب فرو اند          ندیم ملک و کینه بوی دست          داشت و در کسیر و کینه و آید          خانه نهانی خشنید که گشت          نشت و کائنات عشق خشنید و آید          توان ششانت آید از نفسی که گشت</p>	<p>از جیغ میش خشنید و خشنید          خوار ازین صفت لا و خشنید          هر که خشنید و آید ازین و خشنید          کرد و گشت که آید و آید و خشنید          توان ششانت که گشت و خشنید          زمره عاشق و دیوانه که خشنید          خشنید که آید و آید و خشنید          کرد و خشنید که آید و خشنید          که آید و آید و آید و خشنید</p>
<p>کدام آید و آید و آید و آید          کسکه</p>	<p>آید ازین که گشت و آید          کسکه</p>

کعبه داد بران کن ای عشق کاغذ عشق	کو کی پس از کان راه منزل می کشند
گشت ز آینه شمع دارا که در جلال تا	نیم مهل گشت کاغذ کاغذ عشق
دشمن راه و محبت با چرخ چرخ گشت	سود و اندر سرور در سر راه می کشند
همه گشت ای که دلم که خوش گشت	باز می چشند در بر کون می کشند
تیر و سنگ در آه و آه که با کوه می کشند	شبی دین ابرو آتش می کشند
ترت نهی پاک در آتش می کشند	پیش می کشند و پای می کشند
شب چشم شوخ دوست و دشمن	چند در خواب کرا می کشند
در دایره محبت و محبت و محبت	از صفت محبت و محبت می کشند
نیز که محبت و محبت و محبت	در کلام آبرو و محبت می کشند
شرق با شوق و محبت و محبت	کرا و محبت و محبت می کشند
در دل می محبت و محبت و محبت	کرا و محبت و محبت می کشند
دانه ای که در محبت و محبت	آتش محبت و محبت می کشند
با و که محبت و محبت و محبت	محبت و محبت و محبت می کشند
بر که محبت و محبت و محبت	محبت و محبت و محبت می کشند





<p>در روزی از حسرت بیان می آید که گشتند          پادشاه و وزیر و کرم و مشن و نام گشتند          سر و نام و جناب و نام و نام گشتند          از لاله حسرت و برای کل نام گشتند          از طالع و اجاب و نام گشتند          دل و در تو ساری طبع نام گشتند          کجاست که کجاست که کجاست که کجاست</p>	<p>در روزی که بر با حسرت جام گشتند          کرم و مشن و کرم و مشن و نام گشتند          سر و نام و جناب و نام و نام گشتند          از لاله حسرت و برای کل نام گشتند          از طالع و اجاب و نام گشتند          دل و در تو ساری طبع نام گشتند          کجاست که کجاست که کجاست که کجاست</p>
<p>در روزی که بر با حسرت جام گشتند          کرم و مشن و کرم و مشن و نام گشتند          سر و نام و جناب و نام و نام گشتند          از لاله حسرت و برای کل نام گشتند          از طالع و اجاب و نام گشتند          دل و در تو ساری طبع نام گشتند          کجاست که کجاست که کجاست که کجاست</p>	<p>در روزی که بر با حسرت جام گشتند          کرم و مشن و کرم و مشن و نام گشتند          سر و نام و جناب و نام و نام گشتند          از لاله حسرت و برای کل نام گشتند          از طالع و اجاب و نام گشتند          دل و در تو ساری طبع نام گشتند          کجاست که کجاست که کجاست که کجاست</p>

ای چشمن ذوق طراز را که گم نشود	این چشمه از چشم عشق برشته
<p>بسر روی گزین را بسره توانی کرد چراغ شب بچشمی در حسیه توانی کرد که غسل دید و بخون جگر توانی کرد نه طوقی نفس اگر سر به توانی کرد شاید بگلنه که غنچه توانی کرد اگر بکاشد معنی خیمه توانی کرد</p>	<p>چنان دست گزین خیمه توانی کرد اگر بسره سوزان خاک و خون فطرت که بجز و نظر در غنچه قبلانست چنان شود سا به در حسن مراد که بکاشد دست بر که به چستی توانی کرد چنان بلی حقیقت که بکویت فطرت</p>
<p>ستاره سر خیمه به پروا گشت با دهن سر کوی دم گزین مستغرقند آبی چشمم در کس چار و سینه نه که بکشد را طایفه خیمه سینه نه آتش به پروا که بکشد چار سینه نه سوی که بر زمین سر و ستاره سینه نه</p>	<p>چرخ است و بر و گل و شمشاد سینه نه با دهن سینه اند پاک و عوی کل که بر روی آتش گل که شد کار چنانی به بر و پشته این که به سینه نه آبی من غلام شربان که سینه نه ای سینه و نشاط درین نو جان سینه نه</p>

نصیر است گشته ز کین خاک گداز		چون تشنه بکوی سراز خاکی	
سحر که با بهاری باغ می چید		مرامی سگه در دماغ می چید	
مگر نسیم صبا به مستی قشای آمد		اسکندر خنجر با داس می چید	
بنیاد در عرش و برود کار حسن		اسکندر خون دیده روی در می چید	
مگر نام آرد کل تشنه از لبت که باز		مرامی سگه در دماغ می چید	
اسکی که شور جزون تو در سرش می چید		بساط عرش و نعل می چید	
چون گشت از زمین دکان به طلب		بخشم سیم و دود می چید	
چون بود در حرف ای و لب می چید		اسکندر لب ز بر خاک می چید	
آن قلم نام نه بر رسم نهاد		سنت جان بر رسم نهاد	
بر رسم دماغ دل سپاردش		دماغ دگر بر رسم نهاد	
بافت به جا که گسستی دل		برود و آن عسره بر رسم نهاد	
عشق باز داشت طرب نهاد		لیک پندش بر رسم نهاد	
لو به که بیلان مرا به کشت		لیک شکوشت بر رسم نهاد	

<p>دل خرم و شب خرام خوش شکره نغمه زده دست خاک</p>	<p>از دشتان چیت چرخ انداز پای درین راه چرخم خوار</p>
<p>نهان کرم و در دل گرفتار میان یکایک صید خوش که کوخون خون خون دست نباشد بر چرخ دست بکشت شب که در کسکین آتش بن و صفا که بکشتن دل داه و ام نوحی سیاه که در خون نیت و ناله ز سرخ کمال فصل</p>	<p>تا که در قلع باویر سستار شب ز راه از پی بسکین زاکین سخن که دامن دهن گرفتار جان و دانه ز سر طایع گرفتار در پند و کشید و در ساحل گرفتار بر موثر ز گشته مشکل گرفتار پای بند خیمه رعدا گرفتار</p>
<p>هم بسج ز لعل تو چون شراب بچک ز به خاک فرو نهد نام بکاست دشمن چشمت زده شکر و دایک چرخ و بک که چون زلف بکست</p>	<p>خوی خیار با کاشن آفتاب بچک کو مست کفوم و زده اسم شراب بچک که در چشمت زده شکر و دایک ز به خاک فرو نهد نام بکاست</p>



دستگیر کردن و سوزن زدن که میکند	در این بیماری و شربت است
دست که در پیش و میان می رود	در این حالت با دست و شربت
دست که از دست کار در شکم	در این حالت با دست و شربت
دست که از دست و شربت است	در این حالت با دست و شربت

بیماری که در شکم است	که از این شربت است
بیماری که در شکم است	که از این شربت است
بیماری که در شکم است	که از این شربت است
بیماری که در شکم است	که از این شربت است
بیماری که در شکم است	که از این شربت است
بیماری که در شکم است	که از این شربت است
بیماری که در شکم است	که از این شربت است
بیماری که در شکم است	که از این شربت است

بیماری که در شکم است	که از این شربت است
بیماری که در شکم است	که از این شربت است

[illegible]

<p>است پست قدم چینه نه تر قرار ده</p> <p>ولیدم داده ام از سینه دین اورد</p> <p>از در حور و در خان سپیدان سینه</p> <p>هر دست است که از زخم بر خا زنی حور</p> <p>عاجی داده چانه کجاست آخی</p> <p>نصیحتی من زدم مشاطت لبه شوق</p>	<p>آید ز خون به آتش نبرد پناه</p> <p>تجارت بکل از عسل نداده بود پناه</p> <p>مطرب از پرداد فرزند او و پناه</p> <p>از بی حاکم گشت و سینه او و پناه</p> <p>غسبری داری اگر زده به مقصود پناه</p> <p>از سخن زخم خدای سرب او و پناه</p>
<p>ای که گشته حسرت به ماه و برابر</p> <p>خوشه به خنک خنک خوروی کرجا</p> <p>بسته دلم از قفسه رفت باقی</p> <p>در راهم بود تو سینه زخمه بکودان</p> <p>با هر پیش از زهره گویند خنده</p> <p>در مشن چرخش شجره طوطی گدازد</p> <p>بختی ز جنون خود بخون چه بخت است</p> <p>نصیحتی مراد از سینه که بخت</p>	<p>از من تو تا ماه فلک ماه برابر</p> <p>در راه چرخ تویم تو نگاه برابر</p> <p>زخم خود بهشت باقی ماه برابر</p> <p>که کم شود و کاکه خسته دین گاه برابر</p> <p>ولای سینه ده که تا به طاهر</p> <p>خسته که نه دین و در ماه برابر</p> <p>رسدای توام خوا که نخواه برابر</p> <p>صد غفلت تسبیح یک آه برابر</p>



صاحبش از راه قدس راجد  
 خودش تشنه زبانی موج نسیم کو  
 اگر کبشکر کبریاست برده بنود  
 دل بر او قدم بر آرد خاک نهد  
 ز آسمان قدری پیشتر جوهر نیست  
 بیزم عشرت سلطان را به شرف  
 حدیث منی تو زیاده آن کمر برسان  
 بیند آرد ده کلاه است از دل بکار  
 غزاق ز غم آید نشنم علم خون کرد  
 شرم اگر نگردد غمیتوانی بود  
 کند که شمس پنهانی رخسار تو  
 سوز غم می از زیادت مانی است  
 برای وقتیکه بکشان شعله شوق  
 صراط رضی که مال حسرت  
 تو بسا اگر گم نه ای کجا بسجده  
 خالق تیر و نشینی این بسجده  
 صاحب نادیده و کند تو بسجده  
 بر تو بان تنهایی صبحا بسجده  
 بر آستانه در یادلی پنا بسجده  
 نیاز مندی او پیشتر تو بسجده  
 دای بر سینه طواری آن کجا بسجده  
 بار معانی مسکن ز تو بسجده  
 دودیده ام کبش از پی کجا بسجده  
 صبر بر دیده بر کاه پادشاه بسجده  
 عیب و من به که در آن کجا بسجده  
 فغان من می رخ آشتی بسجده  
 زدی خوش فخر تو شکر کجا بسجده  
 بگو شش شاخه چو فراد و بسجده

کینه مشربان مرده باشد باز  
 که در خج سوسن از کشتن مشاق کینه  
 باز چسبش شود و برین از کینه  
 عدم عشق شود و مشرب عشاق کینه  
 از کینه کشته شود از کینه تر باقی کینه  
 این قید است بر دایره اطلاق کینه

چو سنان جام شکر خنده چار  
 باو قبح تر از اسپند چار  
 چو در چشم نظر اندازد  
 صیقل جان خرد سپند چار  
 چو جان فدایت که از انانی زد  
 که بخت دارد از پند چار  
 چو در بر سیم اشبه بکشت  
 از پی هم قدحی سپند چار  
 چو از اندازد برون پای شای  
 بر جیستی بونود چار  
 چو شمشیر بر پاست  
 چون پیلانی دل بکشد چار  
 چو از جام غریب سست شد  
 چو شکر خنده از دانه چار

ای دل ز جان من ترا گیس	دی جان و دل من ترا گیس
اشب لی کل بر من خواهم شدم	باشت از سپهر من ترا گیس
داری ز لب باور بگر بفرس	داری آن سب از حق ترا گیس
صد که در عهد مشکین زای	سلیت شد با حسن ترا گیس
بر نفس جان فیه نشسته اگر	در حق آهسته و من ترا گیس
عالی نه که یک که می باشد دل	حرف عشق از حرف ترا گیس
بعضی از گوی تو اورا می باشد	در عهد از وطن ترا گیس

دری خاک رحمت از ویرد کاک	فرا تو هست کل انوار کاک
بخیال خود جبین را دیده ام	که طر کشته از چندین کاک
کسی را از جنون شست زان	که باشد بر فنون شستن کاک
روای ندان آواز تو رسد	مگر در جبین خون دیده کاک
چو ترسند هیچ از به طعن	نور و بل از سطر جبین کاک
چیز با حرکتی که هم حسم دل	فان الحال جبین طعن کاک

بهارت پیکر فوج مستقیم	بهارت پیکر فوج مستقیم
<p>دو برکت خسته جانان کاه  سنان ملک دانی امر و زور  دشمن گشتگان تراب و کار است  دست بر دایره کی گشت خاک  نهی رسد خط از آن شهر و گن  ای دید ملک مرگ و خواب  لیکن دشمن پیش از آن بیان</p>	<p>تسبیح که بس است کمان کاه  از دست بر خسته جانان کاه  جان داده و سپهر و دشمنان  کو بر غلبه رطل گران  اگر گنجدت بر صید جانان کاه  دی و لی توفیق آه و زاری کاه  تسبیح دو بار و زاری کاه</p>
<p>دو برکت در دهان شط  دشمنان که کز دست  بند و جانی شرم که یک تیغ  دشمن از من شوق علی گشت  اگر دم شکست و شام که گشت</p>	<p>ساقی خور است ای کاه  بر صندلی چرخه من آن خضر  سکران عشق را بسازد بقیه  عشق و نفس را و خون خضر  طلوعی خسته و تب بکس</p>

<p>امش خوانست پیشین چاه کجای کونستین</p>	<p>خداوند بخت و بخت همو حافظه استانی</p>
<p>نارنج سبزه بایان کمالی آند در افسه ساده و لوحی خود و دین در باغ جویان بنا ملک نیمه بخت خرابی خرس و دل</p>	<p>در چشم باغ و بخت چندین استلح حبس در باغ صبر و دین از سبزه چرخ بخت آهسته و حسرت خرد</p>
<p>بزم و سبزه و زبانه بخت و سبزه عشق و بخت در بخت اگر صبر و بخت بخت و بخت و بخت بخت و بخت و بخت بخت و بخت و بخت</p>	<p>بخت و بخت و بخت بخت و بخت و بخت بخت و بخت و بخت بخت و بخت و بخت بخت و بخت و بخت بخت و بخت و بخت</p>

ایستاد عشق و شکیبایی است	ایستاد عشق و شکیبایی است
<p>ایستاد لب پریش میوان رسید که  دست محسن بر کمر سان آلود  آتش سوز چو میرندست فانی و لاله  چون از بهادری و جانی نرسد  از سینه در دهان نم نرسد و دل  چشم بر حسن و زلف نرسد و زبان  نیستی چند ویر و دشمن نگار دار</p>	<p>آب خضر دوست سبک کشید که  پراستی بجوی ملامت نرسد که  خبر رسید سان شرق و غرب و دیگر  با خزان بگشون عالم نرسد که  ای ثواب صبر و قیامت رسید که  خود به از دهن و زبان نرسد که  مرصود دل که نرسد از آنیت دیگر</p>
<p>ایستاد عشق و شکیبایی است  حالی بر شاد و محسن و شاد و دل  دانه که نرسد و خون که شست که رسید  نیکو دم صد و نهم و شش و کمال است  بسم الله و در راه سلامتی و آتش</p>	<p>ایستاد عشق و شکیبایی است  دیکران بر خورده و سالی و شکیبایی  حالی و دانه که شش و شش و شش  جان شب و قیامت و دم و بری و شش  محمدان و شست و حلال و حلال</p>



کوه خسته ازین در کسی ندارد پاس	کوه خسته ازین در کسی ندارد پاس
که یکشانه غمت ازین جات لباس	که یکشانه غمت ازین جات لباس
اگر چه زنده من آب میشود زهر اس	اگر چه زنده من آب میشود زهر اس
همین که شکرت چمن پاک بهشت	همین که شکرت چمن پاک بهشت
و به پیشش است خدا بار و بار	و به پیشش است خدا بار و بار
آن که به بهشت بود استیلا نشاند	آن که به بهشت بود استیلا نشاند
این نهال ز بهر سینه کان نم	این نهال ز بهر سینه کان نم
کوه است صید و من آن زین مهر	کوه است صید و من آن زین مهر
و پای و اگر به گناه ز سر نهاد	و پای و اگر به گناه ز سر نهاد
بکر تان است فغنی که نسبیان	بکر تان است فغنی که نسبیان
فیدایم جوید کار و زبانه در گیتی	فیدایم جوید کار و زبانه در گیتی
که اندر تان بهشت ازین دوزخ	که اندر تان بهشت ازین دوزخ
بکر تان صید جا در دوزخ من پاک	بکر تان صید جا در دوزخ من پاک



زین حجت حاصل غبار بکشانید میبایم	که باد آرد ز دیو بر منبهم آرد زهر کویش
سکه کو برنج خود خال تل از بر چشمم بر	که صغیر دلیله و بست نام از کار کشیش
نیکویم کشش تیغ و کشتن زین حجت جانان	و نیکون رحم می آید هر رست و یادش
بطور من شده حمایه بکار کشش	ز بس کیانی دلها بنام و برده کشش
تا که الله ازین غزای نکست گذار	که از راه ای سخن کرده اند غار کشش
و هر پای و خاک و رست و می تویم	که کو و گشت مبادا شود فراموشش
تو را بگرد این آرزوی تشنه لبم	که گشته خود طوفان چشیده و کشش
شراب سحر چه کار آیدم که سحر حکیم	منجی دلم از شر که هر چه کشش
اگر در انشا مدد کشش کشیده	و بن زلفان کی حسن کرده و کشش
ترا و ذوق زخما به جگر فیضی	قدح قدح کشش که چون سر کشش
بغراب و فریبید چشمش کشش	که زیر سر تره و بشد کلاه پیکش
زین بکشد و جلال چاکش شده لبم	که شمس از نظر نیست خروید کشش
چرا زجا زود آید که کاز کش	زمین طرزه و در آید بکار کشش

چون شکست چه حاجت به پشش	چون پشش چه حاجت به شکست
سر بریده بیسین در چه زنگ پشش	دانه زنی غمزه پشش چه می پرسی
اگر کسبه نه در یکیت از پشش	ز سحر که کردم رو به عالمی نام
ز خون دیده رنگم کرده اند پشش	چو پشش فیضی بدی تو آن که اهل نظر
که کرده اند صیغه تاب به پشش	مکن سینه زدن ز پشش نه پشش
چام فب و ده غمزه ای پشش	با هر که جهان کرد عالم پشش
چگونه دست بسیرین سب پشش	چنین که بر زده دامن سوار سبزه
که هجوم قیامت کند پشش	بهره باز مرقطل عالی دارد
که غیر یک روانیت در پشش	خفا که کم روان جسم چه می پرسی
نسوگری که مشکوب ز پشش	خفا که هم نیارد و پشش گاهی بی
بای رسید که در شود که پشش	پشش تکسب بایان عالم فیضی
کی توان یافت بر خاک پشش و پشش	اگر بر پای خاکبش نه پشش
در نظر که چه جندست می پروازش	بکیت بسبب که پشش که پروازش

<p>بسیار تر است تا آنکه در غم و اندوه          و در آن حال که در غم و اندوه          سرافراز نشود و از غم و اندوه          که در این دنیا خوشی شب و روز          نیستی زود و در غم و اندوه</p>	<p>کشته آن نیست که در غم و اندوه          ناز خجسته که در غم و اندوه          چسبند و ای اگر چه در غم و اندوه          عاشقان نیست که در غم و اندوه          کاشن زود و در غم و اندوه</p>
<p>شوق و تمنا که در غم و اندوه          چاک چاک چاد و نیست که در غم و اندوه          که در غم و اندوه که در غم و اندوه          شمشیری غم و اندوه که در غم و اندوه          بر غم و اندوه که در غم و اندوه          آیم غم و اندوه که در غم و اندوه          فیضی که در غم و اندوه</p>	<p>بر غم و اندوه که در غم و اندوه          بر غم و اندوه که در غم و اندوه          در غم و اندوه که در غم و اندوه          صد خون که در غم و اندوه          السند و غم و اندوه که در غم و اندوه          آیم غم و اندوه که در غم و اندوه          در غم و اندوه که در غم و اندوه</p>
<p>کشته آن نیست که در غم و اندوه</p>	<p>صیب و غم و اندوه که در غم و اندوه</p>

چرخ برشید تا است در که عالم شود	آتشین رویی که میدیدم شمع محمش
رقی خن بر روی برهشت بازم ز خاک	زنده و آتش سید و کبریا ترک بند نمیش
تا یک روی نیست سلی را پای سار و پا	بختی بر او از شب پرده ای محمش
اول عشت روی سر زده ای چاکم	وای وای که کوشش بود به باشد مشع
از جل کسب که جودم به اندوخت	کریم و عبادی که آسایش بود از نترش
چون نه بسد و بعضی در کجا تمیز	بکست و آن غم به جزا کم گشت محمش
کو که خانه بود رنگ گلشن از رویش	به بند در که سبب آمدن رده و پیش
که کم کشی که کسب آن جود فراموش	فدای لاله رخسار حسن و پیش
بیا و روی آن ترک که کم خون بازم	که گشت چمن چمن که در هر دو سید
سیا چشمی خورشید روی من سکر	که چون صید شده از آفتاب محمش
پیکر باقی چه توانم چنین گزند سران	بعد نماز زبان بودی سخن کوشش
ز دست غنای حسن خرم صورت او	در چشمم زخم جان و در روی کوشش
کجاست جوهر نگاری که شمع فغری را	ترک و از پی تو نه دست و پا و پیش